

درس یکصد و دهم:

بحث در قوه و هیولا

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

الفريضة الرابعة في الفعل والقوة
غرر في أقسامهما.^١

بحث قوه و فعل و اقسام آنها

این بحث قوه و فعل است البته مطلب در قوه و فعل خیلی مهم و مشکل و دامنه دار است ولی به طور کلی ایشان از مباحث قوه و فعل خیلی زود گذشتند و راجع به این مسئله خیلی بحث نکردند، خیلی از موارد می آید که حقش این بود راجع به قوه و فعل بحث بیشتری داشته باشند. در هر صورت می فرمایند که قوه به معانی متعددی اطلاق شده است که البته ممکن است بگوییم که در وهله اول اشتراک لفظی بین این معانی متعدده هست چون یک قوه در مقابل ضعف است، یکی قدرتش زیاد است یکی قدرتش کم است، یکی قوی است و دیگری ضعیف است. یک قوه به عنوان مبدأ تغیر است یعنی مبدأ فاعلیت است؛ می گویند که در فلان چیز قوه هست،

^١ منظومه، ج ٢، ص ٣٢١.

قوه یعنی می‌تواند تغییر دهد، در دست من قوه هست، «قوه هست» یعنی می‌تواند این دست را تغییر دهد یا می‌تواند این را بردارد یا در نار قوه است، قوه احراق هست و می‌سوزاند، این مبدأ برای تغییر است.

مبدأ برای تغییر - انفعال - هم همین است؛ در هیزم قوه هست قوه آتش گرفتن و قوه سوختن ولی در سنگ قوه آتش گرفتن نیست، قوه انفعالی حرارت و سوختن نیست البته نسبت به حرارت کم ولی نسبت به حرارت زیاد دارد، این هم یکی از معانی قوت است که مبدأ تغییر است.

یکی از معانی قوه، قوه در برابر فعل است؛ به شیء مستعدّ برای تبدّل به شیء و صورت و ذات دیگر، قوه می‌گویند و آن صورت مستعدّله را فعلیت می‌گویند. من باب‌مثال می‌گویند که در یک دانه سیب قوه برای درخت شدن وجود دارد یعنی استعداد دارد برای اینکه صورت خود را تغییر دهد و به صورت شجریّت تبدیل کند. ولکن وقتی که قدری بیشتر در این مسئله امعان نظر داشته باشیم

متوجه می‌شویم که اصلاً مسئله قوه، یک اشتراک معنوی است و اصلاً اشتراک لفظی نیست. قوه یعنی استعداد برای یک شیء، استعداد برای یک امر، استعداد برای یک تغییر یا تغیر، استعداد برای تحول، - حال آن استعداد برای تحول هرچه که می‌خواهد باشد؛ یا استعداد برای تحویل است یا استعداد برای تحول است یا استعداد برای فعلیت است و امثال ذلک - به آن استعداد «قوه» می‌گوییم. حال گاهی آن استعداد در قوه و فعل زیاد است و گاهی آن استعداد کم است مثلاً یک دانه سبب قوه برای درخت شدن دارد ولی وقتی که در خاک می‌رود و به یک ساقه تبدیل می‌شود قوه برای درخت شدنش بیشتر است یعنی استعدادش بیشتر است، همین‌طور در قوه‌ای که در مقابل ضعف است استعداد برای تحویل یک شیء کم و زیاد دارد مثلاً شخصی قوه دارد که سیصد کیلو را بردارد، شخصی قوه دارد که صد کیلو را بردارد، این استعداد شدت و ضعف دارد.

بنابراین این مسئله اشتراک معنوی است حالا اشتراک لفظی خیلی جایی ندارد ولی مصادیق متعددی دارد؛ در قوه و فعل یک مطلب هست، در

قوه و ضعف مطلب دیگر است و امثال ذلک.

ایشان می‌فرمایند که یا قوه منفعله داریم یا قوه فاعله داریم؛ [مثال برای] قوه منفعله بنا بر رأی قدما یا غیر قدما مانند قوه‌ای که در فلک است که به یک سمت حرکت می‌کرد چون در سابق زمین را ساکن می‌دانستند و متحرک نمی‌دانستند بلکه قائل بودند که خورشید به دور زمین می‌چرخد و خود خورشید هم حرکتی دارد، حالا یا زمین گرداگرد خورشید سیران می‌کند و می‌گردد که سال و ماه را تشکیل می‌دهد یا خورشید به دور زمین می‌گردد و حرکت فلک را به یک وتیره می‌دانستند یعنی ماه به یک سمت حرکت می‌کند و زمین هم به یک سمت حرکت می‌کند و دو حرکت مختلف ندارند بلکه حرکت به‌نحو واحد دارند به خلاف انسان که حرکات متعددی دارد که هم از این طرف می‌رود هم از آن طرف خم می‌شود دولا می‌شود راست می‌شود می‌خوابد می‌نشیند و امثال ذلک که حرکات متعددی دارد، این قوه، قوه منفعله شیء واحد است.

[یک وقت] این قوه منفعله برای اشیاء متعدده

است مانند قوه‌ای که در انسان هست و به واسطهٔ این قوهٔ منفعله می‌تواند اشیاء متعددی را انجام دهد، وقتی که نفس در این بدن اراده می‌کند این بدن به‌خاطر قوه‌های مختلفی که دارد می‌تواند حرکات مختلفی را قبول کند ولی یک آدم فلج نمی‌تواند حرکات مختلف را قبول کند او همین‌طور روی زمین افتاده است و نمی‌تواند کاری بکند یعنی قوهٔ انفعال ندارد و یک انسان سالم این قوهٔ انفعال را دارد که حرکات مختلف را انجام دهد، این هم یک قوهٔ منفعله است.

قوهٔ فاعله یا فاعل یک شیء واحد است مثل قوه‌ای که در فلک مؤثر است یا قوه‌ای است که در اشیاء مختلف است مثل نفس ناطقه که دارای قوای متعددی است که هر قوه یک کاری را انجام می‌دهد؛ غضبیه یک کار انجام می‌دهد، شهویه یک کار انجام می‌دهد، دافعه داریم جاذبه داریم، محبت و امثال ذلک داریم، اینها قوای متعدده در نفس هستند که هرکدام کارها و حرکات مختلفی را انجام می‌دهند، این هم قوهٔ فاعل در اشیاء مختلف. حالا آن قوای ما یا شاعر هستند یا شاعر نیستند یعنی یا

می‌دانند چه کاری انجام می‌دهند یا نمی‌دانند چه کاری انجام می‌دهند، آنکه می‌داند چه کاری انجام می‌دهد مثل انسان، آنکه نمی‌داند چه کاری انجام می‌دهد مثل قوهٔ نار یا قوهٔ مبرّده و امثال ذلک که اینها نمی‌دانند چه کاری انجام می‌دهند ولی درعین حال احتراق و سوزندگی دارند و امثال ذلک.

ایشان این قوا را به قوهٔ فاعله که اشیاء مختلف را انجام می‌دهد و به قوهٔ فاعله که یک شیء واحد را فقط انجام می‌دهد تقسیم می‌کنند؛ نار فقط سوزندگی را انجام می‌دهد و کار دیگری نمی‌کند و همین‌طور ایشان تقسیماتی می‌کنند تا به جایی می‌رسد که نمی‌دانم تمام کنیم یا نه.

در هر صورت بحثی تحت اللفظی است و آن بحث قوه و فعلی که می‌آید و خیلی مهم است که چطور آن هیولای مبهمه صورت می‌گیرد و به فعلیت تبدیل می‌شود و انضمام فعل با آن است و اینکه آیا آن قوه در حرکت است یا ممکن است در حرکت جوهری پیدا شود یا ممکن است در صورت‌پذیری وجود پیدا شود، بحث خیلی مفصلی است یعنی اگر بخواهیم

راجع به آن قوه و فعل صحبت کنیم یک ماه طول می‌کشد.

حالا بخوانیم تا ببینیم چه می‌شود البته بحث‌های بعدی ما به قوه و فعل خیلی مربوط نیست اگر بخواهید این بحث را تمام کنیم بعد راجع به هر کدام از اینها بحث جداگانه‌ای داریم پس حالا فعلاً همین را بحث کنیم.

الفريدة الرابعة في الفعل و القوة.^۱

عُرِّرَ في أقسامهما:
على صُنُوفٍ قُوَّةٌ قَدْ وَرَدَتْ نَذَرُ بَعْضُهَا الَّذِي هُوَ أَكْثَرُ تَدَاوُلًا بَيْنَهُمْ.
مِنْهَا الصِّنْفُ الَّذِي هُوَ مُقَابِلُ الْفِعْلِ ثَبَّتَ كَمَا يُقَالُ الْهَيُولَى أَمْرٌ بِالْقُوَّةِ.^۲

بعضی از آنها را ذکر می‌کنیم که تداولش بیشتر است؛ یکی از آنها صنفی است که مقابل فعل است [همان‌گونه که گفته می‌شود] هیولا امر بالقوه‌ای است.

قوه در مقابل فعل، مثل قوه‌ای که نطفه برای پذیرش انسان شدن دارد، خیلی از صورت‌های انسانی...

تعریف هیولا

هیولا عبارت از مادةالمواد است که یک امر بالقوه

^۱ منظومه، ج ۲، ص ۳۲۲.

^۲ همان.

است چون خود هیولا یعنی ماده‌ای سیلانی در تمام این صور که آن هیولا اصلاً بدون صورت وجود ندارد، این [هیولا] بالقوه است که به واسطه صورت فعلیت پیدا می‌کند.

كَذَا مِنْهَا الصِّنفُ الَّذِي يُقَابِلُ الضَّعْفَ كَمَا يُقَالُ الْوَاجِبُ تَعَالَى فَوْقَ مَا لَا يَتَّنَاهَى قُوَّةً.^۱

یکی از اصنافش در مقابل ضعف است، [همان‌گونه که گفته می‌شود] خداوند متعال قوتاً فوق مالایتناهی است

می‌گویند که فلانی خیلی ضعیف است یا فلانی خیلی قوی و هیکلی است که این مقابل ضعف است. اگر ما اشیاء را نگاه کنیم: یا محدود هستند مثل موجودات ارضی یا نامحدود هستند مثل عالم دهر یعنی لایتناهی هستند، خداوند متعال فوق مالایتناهی است. اسماء و صفات خدا لایتناهی هستند، همه عوالم هم لایتناهی هستند پس فرق خدا با آنها چیست؟ خدا یک جنبه فوقیت هم دارد، گفت: شما هرچه لایتناهی که باشید ما یک گردن از شما بالاتریم، گردن ما کلفت است!

^۱ منظومه، ج ۲، ص ۳۲۲.

و بهذا المعنى يُطْلَق على الكيفيات الإستعدادية القوة و اللاقوة^١ و كذا منها ما أُئِ
صنّفُ يَكُونُ مَبْدَأُ التَّغْيِيرِ فِي شَيْءٍ آخَرَ مِنْ حَيْثُ هُوَ آخِرُ إِعْلَامٍ.^٢

با این معنایِ قوّه در مقابلِ ضعف، به کیفیات
استعدادیه «قوه» و «لاقوه» گفته می‌شود و یکی از
این اصناف مبدأ تغیر در اشیاء دیگر است یعنی
قوه مبدأ برای تغیر در یک چیز دیگر است از
حیث اینکه چیز دیگر است.

کیفیت استعدادیه مثل مریض شدن، صحیح
بودن، سالم بودن، علت پیدا کردن و این کیفیاتی که
در بدن هست. مثلاً انسان قوّه مریض شدن دارد
فلانی مریض است یعنی ضعف دارد و قوّه صحت
در فلانی کم است، یا فلانی قوی است یعنی قوّه
صحت و صحیح بودن در او اشتداد دارد و
امثال ذلک.

«... یَكُونُ مَبْدَأُ التَّغْيِيرِ فِي شَيْءٍ ...» یکی از

این اصناف مبدأ تغیر در اشیاء دیگر است، به خاطر
اینکه ما در بعضی از موارد می‌بینیم که یک شیء
واحد هم متغیر و هم مُغیر است؛ مثلاً مزاج انسان هم
مُغیر و هم متغیر است؛ متغیر از اشیاء دیگر است و

^١ همان.

^٢ همان.

مُغیر از خودش است یعنی خود مزاج خودش را
تغیر می‌دهد و قبول صحت می‌کند، دکترها
می‌گویند که طبیعت همیشه به کمک خودش می‌آید!
طبیعت چیست؟! طبیعت چه کمکی می‌تواند کند؟!
بگویید: خدا به کمک می‌آید! طبیعت خودش آنجا
افتاده است! این طبیعت می‌شود! طبیعت چیست؟!
نمی‌دانیم، یک چیزی است! طبیعت کتاب است؟!
پارچ است؟! فرش یا کوه است؟! این طبیعت کجا
است که ما پیدایش کنیم؟!

می‌گویند که آقا با فلان نهاد مخالف است، وقتی
می‌رویم از دربان سؤال می‌کنیم که ایشان با شما
مخالف است؟! می‌گوید که نه! یک پله بالاتر برویم
و بگوییم که ایشان با شما مخالف است؟! می‌گوید
که نه! همه را طی می‌کنیم تا به آن شخص که در
رأس نشسته است می‌رسیم! می‌گوییم که آقا با شما
مخالف است؟! می‌گوید: بله! می‌گوییم که آقا با شما
مخالف است پس چرا می‌گویید با نهاد مخالف
است؟! می‌گوید که من نهاد هستم دیگر! لویی
شانزدهم هم می‌گفت: لویی یعنی فرانسه!

مزاج انسان هم متغیر است، آن وقت یک شیء واحد از یک لحاظ واحد نمی تواند هم مُغیر باشد و هم متغیر باشد، نمی شود این طور باشد چون نمی تواند هم قوه و هم فعل باشد، از این نقطه نظر باید جهت دیگر داشته باشد یعنی یک شیء دیگر در این مُغیر باشد و خود این برای یک شیء دیگر مُغیر باشد، بله! مزاج انسان از نقطه نظر اینکه می تواند حالات مختلف را قبول کند قوه منفعله و قوه انفعال در آن هست و از این نظر که خود مزاج می تواند خودش را به واسطه عوامل دیگر تغییر دهد مُغیر است مثلاً شما که دارو می خورید این دارو مزاج را عوض می کند و وقتی که مزاج عوض شد مرض را از بین می برد و حال انسان را خوب می کند و برای انسان نشاط می آورد و امثال ذلک، از این نظر مُغیر است. پس قوه منفعله و قوه فاعله از دو جنبه در مزاج آدمی هست و این طور نیست که یک شیء واحد از یک نظر واحد، هم فاعل و هم قابل باشد مثل اینکه یک شیء واحد هم پدر و هم پسر باشد! نمی شود! نسبت به شیئی پدر هستی و نسبت به شیء دیگر پسر هستی، یکی دیگر تو را کاشته است آن وقت تو

خودت را کاشتی؟! نمی شود! یک فاعل نمی تواند از یک جهت واحد منفعل هم باشد، پس از حیث اینکه می تواند در شیء دیگر تغییر ایجاد کند مبدأ تغییر است والا از حیث اینکه خودش متغیر است دیگر نمی تواند مُغیر باشد چون همیشه شیء دیگر لحاظ می شود.

و بهذا المعنى تُطلق على مبادئ الآثار كقوى النفس و غيرها.^۱

به این معنای قوه در مقابل ضعف اطلاق می شود بر مبادی آثار یعنی آنهایی که مبدأ آثار هستند مانند قوای نفس و غیره.

غرائز انسان مبدأ آثار هستند؛ غریزه شهوت، غریزه غضب و امثال ذلک مانند قوای نفس و غیره.

و قوة إما بدت منفعة لشيء واحد كمادة الفلك حيث تقبلُ أمراً واحداً و هو الحركة الوضعية أو أشياء محدودة كالقوة الانفعالية في الحيوان أو غير متناهية كقوة الهيولى الأولى.^۲

یا قوه منفعل شیء واحد است؛ انفعال برای یک شیء است مانند ماده فلك که حرکت را به یک سمت قبول می کند چون یک امر واحد را قبول می کند که حرکت وضعیه به یک سمت باشد، نه به سمت های مختلف یا قوه منفعل اشياء محدوده است مانند قوه انفعالی در حیوان یا غیرمتناهی

^۱ منظومه، ج ۲، ص ۳۲۲.

^۲ منظومه، ج ۲، ص ۳۲۳.

است مثل قوه هیولای اولی.

تمام اختلافات در عالم ماده به خاطر هیولا

یک حیوان اشیاء محدود را انجام می دهد، می خورد می خوابد می نشیند بالأخره نامتناهی نیست، یا غیرمتناهی مثل قوه هیولای اولی که غیرمتناهی است، او می تواند صور غیرمتناهی را به وجود بیاورد، تمام این اختلافات و صوری که در عالم ماده می بینید به خاطر هیولا است و هیولا خودش را به هر کیفیتی در می آورد؛ پس او قوه انفعال دارد که شیء دیگری بر او تأثیر بگذارد و به هر صورتی که می خواهد در بیاورد، این قوه انفعالیه است مثلاً تا در این لیوان قوه انفعالیه نباشد سنگ نمی تواند لیوان را بشکند، باید در سنگ قوه فاعلی باشد و در لیوان هم باید قوه انفعالی باشد [تا لیوان بشکند] درست شد؟! پس در هیولای اولی نسبت به اشیاء غیرمتناهی قوه انفعالی هست یعنی شما هر صورتی بخواهید به این هیولا بدهید قبول می کند و دست رد به آن نمی زند.

و إما فاعلةً لشيءٍ واحدٍ أو أشیاءٍ مُتناهيةٍ كالقوةِ الفاعلةِ في الفلكِ و الحيوانِ أو غير

یا فاعل یک شیء واحد است یا اشیاء متناهی را
مانند قوه فاعله در فلک و حیوان یا اشیاء
غیرمتناهی را، یا قوه فاعلی قوه غیرمتناهی است
مانند قوه فاعلی پروردگار که هر کاری را بخواهد
انجام می دهد.

اشیاء یا متناهی هستند مثل حیوان؛ قوه حیوان
می تواند تأثیر بگذارد و کارهای متناهی را انجام دهد
مثل خوردن و خوابیدن و بقیه مسائل. یا غیرمتناهی
هستند مانند قوه فاعلی پروردگار که فعل پروردگار
غیرمتناهی است و در پروردگار جنبه انفعالی وجود
ندارد، جنبه فاعلی وجود دارد.

نفس فلکی دارای قوه و اقتدار

چرا ایشان اوّل منفعله را گفت و بعد سراغ فاعله
رفت، در صورتی که اوّل باید فاعله را می گفت؟!
شاید از این نظر که اقسامش زیاد است فاعله را
گفت.

قوه فاعله یعنی قوه ای که تغییر ایجاد می کند؛
مانند قوه فاعله در فلک، قوه ای که در فلک است و

^۱ همان.

به واسطه آن قوه اجرام فلکی را به هر سمتی که
بخواهد می گرداند، قوه ای که در فلک هست و
به واسطه آن قوه زمین را به این شکل برمی گرداند،
ماه را به آن شکل می گرداند. این قوه یک حرکت در
هر کره ایجاد می کند و یک شیء را فاعل است
این طور نیست که زمین را به این سمت و به آن
سمت ببرد یا بالا و پایین کند. سابق قائل به قوه فلکیه
- نفوس فلکیه و قوه فلکیه - بودند البته این حرف ها
و این مسائل بی مبنا نیست، یک مبانی و حساب و
کتاب هایی دارد، اینکه امروزی ها این حرف ها را
مسخره کرده اند این طور نیست، یک اسرار و رموزی
هست، علوم غریبه ای هست، مطالبی هست که
به دست ما نرسیده است. آیا قمر نفس دارد یا اینکه
فقط جرم خاص است؟! اینها مطالبی است که
درست هم هست، حالا اینکه آیا مثل ما روح دارد؟!
نه مانند ما روح ندارد ولی دلیل نمی شود که اشیاء
دارای روح نباشند و تأثیر و تأثر نپذیرند. ارباب
طلسمات و سحر تمام سر و کارشان با نفوس فلکیه
و امثال ذلک است و اصلاً بدون آنها کار انجام
نمی دهند و درست هم هست یعنی یک مسائل

واقعی است گرچه فعلاً این مسائل در دسترس هرکسی نیست اما اینکه نفس فلکی نفسی مانند نفس حیوانی دارد و صحبت می‌کند، نه! چنین چیزی نیست اما در هر صورت نفس فلکی دارای قوه و اقتدار است و این در یک شیء واحد تأثیر می‌گذارد که در یک حرکت باشد.

نُرِيدُ أَنْ نُقَسِّمَ الْقُوَّةَ الْفَاعِلَةَ بِأَنَّهَا إِمَّا مَبْدَأُ أَفْعَالٍ وَ إِمَّا مَبْدَأُ فِعْلٍ وَاحِدٍ وَ الْأَوَّلُ إِمَّا مَعَ الشُّعُورِ أَوْ عَدِيمِهِ وَ الثَّانِي أَيْضاً إِمَّا مَعَ الشُّعُورِ أَوْ عَدِيمِهِ. ثُمَّ الْعَدِيمُ مِنَ الثَّانِي إِمَّا مُتَقَوِّمٌ بِالْمَحَلِّ أَوْ مُقَوِّمٌ لَهُ وَ الْمُقَوِّمُ إِمَّا فِي الْبَسِيطِ أَوْ فِي الْمُرَكَّبِ.^۱

ما می‌خواهیم قوه فاعله را تقسیم کنیم؛ این قوه فاعله یا مبدأ افعال است یا مبدأ فعل واحد است؛ (یعنی یا موجب افعال متکثری است یا موجب یک فعل است) اولی این است که آن قوه افعال زیادی را به وجود می‌آورد حالا یا باشعور است یعنی خود قوه می‌داند که چه کار می‌کند یا بی‌شعور است و دومی هم که مبدأ فعل واحد است همین‌طور است یعنی یا باشعور است یا بی‌شعور. حالا آنکه شعور ندارد از مبدأ فعل واحد که دومی باشد یا متقوّم به محل است (مثل حرارتی که متقوّم به نار است که مبدأ فاعلی است و یکی هم هست) یا مقوّم او است (یعنی خود او مقوّم این محل است مانند صورت نوعیه

^۱ منظومه، ج ۲، ص ۳۲۳.

در مواد) و آن صورت نوعیه یا در بسیط است
(مانند ماء و نار - خود صورت ماء و نار، نه آن
حرارت که حرارت متقوم و عرض است - که
البته اینها بسیط می گرفتند) یا مرکب است (مثل
انسان و حیوان و امثال ذلک).

فَقُلْنَا قَمْبِدْأُ الْأَفْعَالِ قَدْ تَخَالَفَتْ - حَالٌ مِنَ الْأَفْعَالِ - عَدِيمٌ دَرَكٍ - حَالٌ مِنَ الْمَبْتَدَأِ - قُوَّةٌ -
خَبْرٌ الْمَبْتَدَأِ - لَمَّا نَبَتْ أَيْ نَبَاتِيَّةٌ.^۱

«و گفتیم که مبدأ افعال درحالی که آن افعال متکثر
و مخالف هست (اشتباه نکنید!) این را حال از افعال
بگیرید و «عديم درک» را حال از مبدأ بگیرید!»
ایشان برای ما تعیین تکلیف کرده است! خدا خیرش
دهد، فهمیده است که هیچ کس نمی فهمد چه گفته
است، بعدش خودش تجزیه و ترکیب می کند!
می گوید که مبدائی که شعور ندارد درحالی که افعال
مخالفی از او سر می زند آن مبدأ «قوة نباتی است»
یعنی به قوة نباتی مثال می زند؛ قوة نباتی مبدأ افعال
است و شعور هم ندارد - امروزی ها که می گویند:
شعور دارد! - و افعال متعددی از آن سر می زند،
افعال مثل رشد کردن به سمت بالا، به سمت عرض،
بعضی ها فقط به عرض خودشان رشد می کنند،

^۱ همان.

بعضی‌ها به بالا رشد می‌کنند؛ یکی از افعالش این است که برگ می‌رویاند، میوه می‌دهد، تولید مثل می‌کند، همهٔ اینها بحث‌های مفصلی است که ابن سینا در مباحث طبیعیات شفا بحث کرده است که قوهٔ نباتیه چه کار می‌کند و در آنجا مطالبی دارد. این قوهٔ نباتی است که افعال مختلفی از آن سر می‌زند و بیچاره شعور هم ندارد یعنی نمی‌داند چه کار می‌کند.

و مَعَ كَوْنِ مَبْدَأِ الْأَفْعَالِ ذَا شُعُورٍ قَتَلَكَ الْقُوَّةُ قُدْرَةُ الْحَيَوَانِ سِيمَ بِصَحَّةِ الْفَعْلِ وَ صِحَّةِ تَرْكِه رَسْمِ الْقُدْرَةِ. وَ التَّذْكِيرُ لِأَجْلِ التَّعْيِيرِ بِالْمَبْدَأِ.^۱

«اگر این مبدأ افعال شعور داشته باشد به این قدرت حیوانی می‌گویند.» قوهٔ حیوانی قوه‌ای است که افعال متعددی از آن سر می‌زند و خودش هم می‌فهمد که چه کار می‌کند. این قدرت را که افعال متعدد از آن سر می‌زند و دارای شعور است «به این تعریف شده است که فعل از فاعل صحیح باشد و همین‌طور عدم فعل از فاعل صحیح باشد» یعنی فاعل هم بتواند فعل را انجام دهد و هم بتواند فعل را ترک کنند، این قدرت حیوانی می‌شود. «رسم» را به این خاطر مذكر آوردیم که ما به این قوه، مبدأ افعال

^۱ منظومه، ج ۲، ص ۳۲۳.

گفتیم»؛ چه بگوییم مبدأ افعال یا بگوییم قوه افعال.

و قد أشرنا إلى أنَّ هذا الرَّسْمَ لِقدرةِ الحيوانِ كما صرَّحَ بِهِ الشَّيْخُ لَا لِقدرةِ الواجبِ
تعالى خِلافاً لِلْمُتَكَلِّمِينَ.^۱

[اشاره کردیم که] این رسم برای قدرت حیوان

است [همان گونه که شیخ به آن تصریح کرد] و

برای قدرت واجب تعالی نیست [بر خلاف

متکلمین].

در واجب تعالی فقط فعل صحیح است، دیگر

عدم فعل از پروردگار صحیح نیست، این طور نیست

که خدا بخواهد می تواند و نخواهد نمی تواند! این

«نخواهد نمی تواند» در خدا نیست، در خدا فقط

جنبه فعلیت هست این جنبه فعلیت بحث خیلی

مفصلی است که - داد و بیداد - بین متکلمین و

فلاسفه است و جزء مباحث نفس‌الأمریه هست و

همان مباحثی که قبلاً ذکر کرده‌ام و بعداً خود ایشان

در بحث اینکه پروردگار فاعل است، در اقسام فاعل

توضیح می‌دهند و دوباره مثل این مثال می‌زنند و

چون بحث در آنجا هست ما دیگر توضیح نمی‌دهیم.

و مَبْدَأُ الفِعْلِ الواحدِ إِن لم يَعْدَمَ - مُؤَكَّدٌ بِالْيُؤْنِ الخَفِيفَةُ كَقَوْلِهِ يَحْسَبُهُ الجاهِلُ ما لم يَعْلَمَ
- بِفِعْلِهِ متعلِّقٌ بِقَوْلِنَا الشُّعُورُ ذا نفسِ السَّما فَإِنَّها مَصْدَرٌ لِلْفِعْلِ عَلَى وَتِيرةٍ واحدةٍ.^۲

حالا مبدأ فعل واحد اگر معدوم‌الشعور نباشد و

^۱ منظومه، ج ۲، ص ۳۲۴.

^۲ منظومه، ج ۲، ص ۳۲۴.

شاعر باشد - این مؤکّد به نون خفیفه است مثل
 قول: «يَحْسَبُهُ الْجَاهِلُ مَا لَمْ يَعْلَمَا»! - مبدأ فعل
 واحد اگر عديم الشعور نسبت به فعلش نباشد
 این نفس آسمانی است که نفس سمائی و فلکی
 بر یک وتیره مصدر برای فعل است (و خودش
 هم می داند چه کار می کند).

یعنی زمین را به این شکل می گرداند ماه را به آن
 شکل می گرداند خورشید را به این شکل می گرداند،
 آن نفس فلکی یک فعل را انجام می دهد. می گویند
 که هر کره یک نفس فلکی مخصوص به خود را
 دارد، این نفس فلکی کره، کره را به این شکل
 می گرداند و نفس فلکی قمر، قمر را به این سمت
 حرکت می دهد و افعال متعددی از آن سر نمی زند
 یعنی این نفس فلکی نمی زاید، نمی میراند و زنده
 نمی کند او فقط اجرام را به یک سمت حرکت
 می دهد، این دارای یک حرکت می شود.

إِنْ يَعْدِمُ مَبْدَأُ الْوَاحِدِ الدَّرَكِ وَ قَوَّمَ الْمَحَلَّ فَهُوَ طَبِيعَةٌ إِنْ فِي الْمَحَلِّ الْبَسِيطِ كَالْمَاءِ قَدْ
 حَصَلَ. وَ ذَلِكَ الْمَبْدَأُ الْمُقَوَّمُ صُورَةٌ نَوْعِيَّةٌ إِذَا انْفَرَضَ مُرَكَّبًا أَيْ فِي مَرْكَبٍ أَوْ فَرَضَ
 الْمَحَلَّ مُرَكَّبًا.^۱

اگر مبدأ واحد عديم الدرك باشد و نفهمد چه کار
 می کند و درعین حال محل را قوام ببخشد، به این

^۱ منظومه، ج ۲، ص ۳۲۴.

قوه طبعیه یا طبعیه می گویند (یعنی این قوه در طبیعت یک شیء است و قوام آن شیء به او است چون تا آن قوه طبعی نباشد این شیء وجود پیدا نمی کند) اگر قوام شیء در محل بسیط باشد مانند ماء حاصل می شود (در واقع به این مبدأ که در محل بسیط است قوه طبعیه می گویند) و اگر مرکب فرض شود (مثل حیوان و امثال ذلک) و یا آن مبدأ یا قوه در مرکب باشد (که آن انسانیت و شخصیت و ماده و صورت است یعنی دو شیء دارد) یا فرض شود که در محل مرکب باشد به اینها صورت نوعیه می گویند.

پس در نار و ماء قوه طبعیه می گویند چون مقوم محل است و در بسیط است، در صورت نوعیه مقوم است و ماده اش هم مرکب است یعنی خود آن قوه مرکب است.

وَ دُونَ تَقْوِيمٍ مِنْ ذَلِكَ الْمَبْدَأِ لِلْمَحَلِّ بَلْ يَكُونُ مُتَقَوِّمًا بِهِ فَهُوَ عَرَضٌ. فَالْحَرَارَةُ مَثَلًا مِنْ حَيْثُ إِنَّهَا مَبْدَأُ النَّسْخَنِ فِي آخِرِ قُوَّةٍ.^۱

اگر آن قوه ما مقوم نباشد و به آن مبدأ قوام نبخشد و مقوم مبدأ نباشد، بلکه متقوم به محل باشد به آن عرض می گویند، من باب مثال حرارت از این نظر که مبدأ برای گرمای در دیگری

^۱ همان.

می باشد قوت است.

پس حرارت مقوم نار نیست بلکه عارض بر آب است و آب را گرم می کند؛ این طور نیست که مقوم برای ناریت باشد، نه! مقوم ناریت چیز دیگری است.

فتلك المبادئ المقارنة للمواد و لو بنحو التعلق مع مبادئ مفارقة المواد كلية كل جنود
مبدأ المبادئ تعالى شأنه.^۱

آن مبادی که همه مقارن با مواد هستند (یعنی با مواد طبیعی هستند) ولو به نحو تعلق، مقارن با مواد هستند به نحو کلی تمام اینها لشکریان و جنود مبدأ مبادی تعالى جل شأنه هستند.

«و لو بنحو التعلق» یعنی نه به نحو حلول؛ در قوه فلکی می گویند که قوه به نفس فلکیه و امثال ذلك تعلق گرفته است و نفس فلك بر این ماده اشراف دارد و این طور نیست که داخل در زمین یا داخل در ماه باشد بلکه مشرف بر اینها است! «تعلق دارد» غیر از فرو رفتن و داخل شدن است. آن مبادی مقارن با مواد هستند ولو با اجرام سماوی و با اجرام مادی، قوه‌ای که در انسان هست، قوه‌ای که در نار هست و قوه‌ای که در آب

^۱ منظومه، ج ۲، ص ۳۲۴ و ۳۲۵.

هست تمام اینها که مقارن با مواد هستند با مبادی نفوس
مفارق، عقول مفارق و عوالم مفارق که مجرد هستند که
آنها هم دارای قوه هستند و اصل قوه در آنجا هست،
به نحو کلی تمام اینها لشکریان و جنود مبدأ مبادی تعالی
جل شأنه هستند.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد